

نگاهی به آرزوهای رنگارنگ

اگر باور داشته باشیم که همه‌ی انسان‌ها آزاد زاده می‌شوند و انبوه آنها از نیروی خرد برخوردار هستند پس باید بپذیریم که همه‌ی آنها می‌توانند آسایش یا رنج، زشتی یا زیبایی، شادی یا اندوه و برخی از پدیده‌های دیگر که با زندگی آنها آمیخته می‌شوند شناسایی کنند. (البته برخی که بسیار هوشمند یا خیلی کم هوش هستند در انبوه همگان به شمار نمی‌آیند). از اینکه همه‌ی انسان‌ها آزاد و به خردی یکسان آراسته هستند می‌توان پذیرفت که انبوه همگان باید از شانس و حقوق اجتماعی برابر برخوردار باشند. هر نابرابری، که در روند جامعه‌ای پدیدار شود، ستمی است که بر بخشی از مردم این جامعه وارد می‌شود. پدیده‌ی ستمکاری ترس و دروغ را در اجتماع پرورش می‌هد و دروغ زندگی را بر همگان دشوار می‌سازد.

اگر بنیاد این باور درست نباشد پس برآیند آن هم درست نیست. یعنی اگر کسانی در یک اجتماع پس از زاده شدن به بردگی درآیند نمی‌توان آنها را آزاد نامید. خرد بردگان هم در فرمان خودشان نیست چون آنها مطیع اوامر مولای خود هستند. در جامعه‌ای که برده بودن زشت نیست قوانین اجتماعی هم بر اساس جایگاه خدایگان و فروتنی بردگان مرز بندی می‌شود.

آزادی در هر اجتماعی بستگی به تصور آن مردم از آفرینش انسان دارد. یعنی کسانی آزاده هستند که بر خرد خود فرمانروا باشند و بتوانند آزادانه برای گشودن دشواری‌های زندگی اندیشه کنند. کسانی که به دستور رسولی، پیشوایی، مرشدی یا امیری نیاز دارند تا راستای اندیشه‌ی خود بدانند آنها هرگز نمی‌توانند آزادانه بیندیشند.

بیشتر روشنفکران میدان گسترش اندیشه‌ی خود را تنگ می‌بینند و خواهان آزادی هستند. آنها بر این باورند که هر انسانی باید از زندگی‌ی آزاد برخوردار باشد. ولی رشته‌ی این اندیشه به گره‌ی برخورد می‌کند که گشودن آن گره باور آنها را درهم می‌شکند. گره در این است که بیشتر مردمان از دیدگاه بردگان به جهان هستی می‌نگرند و از این روی آنها خود را آزاد نمی‌دانند. پس چگونه می‌توان این کسان را انسان‌هایی آزاد دانست؟

انسانی که خواهان آزادی است دستکم باید خود را آزاد بداند و مفهوم آزاد بودن انسان را بشناسد. باور آزادی یا بردگی انسان در دامن مادر و پدر پرورش می‌یابد. بیشترین مردم برده بودن انسان را باور دارند و اگر از آزادی سخن می‌گویند سخن از آزادی در زندان ایمانی است که آنها خود را در آن زندان آزاد می‌پندارند.

جامعه‌ی امروز ما برآیندی از کردار و اندیشه‌ی گذشته‌ی ماست. اگر ما به سامانی که در جهان امروز آشکار است بیندیشیم سیمای گذشته‌ی خود را به روشنی می‌بینیم. بر این اساس اندکی در تاریخخانه‌ی برخی از باورمندان کورمالی می‌کنیم تا شاید به زمینه‌ی باور ایرانیان پی‌ببریم و بدانیم که تا چه اندازه مردم ایران از آزادگان هستند.

بت پرستان: بیشتر بت‌پرستان بت‌های خود به دلخواه و براساس تصور خود می‌سازند. آنها زیبایی‌هایی را که دوست دارند یا زشتی‌هایی را که دوست ندارند در پیکر بت‌های مهربان یا بت‌های خشمناک می‌ریزند ولی توانایی بت‌ها را خود بت‌پرستان مرزبندی می‌کنند. با وجودی که بت‌پرستان ستایشگر بت‌های خود هستند ولی محکوم و فرمانبر آنها نیستند. برآوردن برخی از آرزوهای بت‌پرستان به بت‌ها واگذار می‌شود ولی بت‌پرستان آموزگار بت‌های خود هستند.

بت‌ها از سرشت بت‌پرستان آفریده می‌شوند و نمایندگان آنها بشمار می‌آیند یعنی پیوند بت با بت‌پرست پیوند خالق و مخلوق نیست. این است که بیشتر بت‌پرستان برای بت‌های خود نه از هستی چشم می‌پوشند و نه به امر او جهاد می‌کنند. البته کسانی که با منش بت‌پرستی زندگی می‌کنند پیشروان آنها هم باید همسرشت بت‌های آنها باشند و همسان بت‌ها هم ستایش می‌شوند. گاندی نمونه‌ی روشنی از اینگونه بت‌هاست. در آن زمان گاندی سامان زندگانی مدرن و دانش جامعه‌شناسی را از بیگانگان آموخته بود ولی جامعه‌ی هند بر زمینه‌ی تصور مردم هند در روند دگرگونی بود نه بر اساس نیازهای انگلستان. می‌بینیم، زمانی گاندی از سوی انبوه مردم به رهبری پذیرفته می‌شود که او همسرشت و در سیمای بت‌های مردم آشکار می‌شود. بر این اساس هر اندازه که بینش بت‌پرستان هند پیشرفت کند کارآیی خدایان آنها هم پیشرفت خواهد کرد و برآیند تصور آنها در سامان کشورداری نمایان می‌شود.

یکتا پرستان: پیروان دین‌های ابراهیمی به ویژه مسلمانان بت‌پرست نیستند بلکه برده‌ی الاهان خود هستند. تفاوت بت‌پرستان با بندگان الله در این است که بت‌ها نسبت به بینش پرستندگان کارآیی دارند و با دگرگون شدن بینش پرستندگان کارکرد بت‌ها هم دگرگون می‌شوند. ولی مسلمانان تنها از روزنه‌ای که به سوی الله باز می‌شود به جهان هستی می‌نگرند. مسلمانان مطیع و تسلیم اوامر الله هستند نه پیرو الله. یعنی الله در احکامی وظایف انسان را به او امر می‌کند. برای مسلمان اندیشه و داوری کردن در مورد هستی و سرشت الله گناه شمرده می‌شود.

انسان برده‌منش حق‌گزینش و توان شناخت ندارد یعنی پدیده‌ای که الله آن را حقیقت یا واقعیت بنامد برای مسلمان همان پدیده حقیقت یا واقعیت است. این است که انسان برده‌منش تنها ستایشگر پیشوایان نیست بلکه خودباخته‌ی آنها است.

بر این اساس می‌بینیم که برخی از روشنفکران ایران سرسپرده یا فرمانبر معبودی هستند. آنها بدون آنکه نیکی‌ها یا ارزش‌هایی را در کردار معبود خود شناسایی کنند خودباخته‌ی آوازه‌ی بلند او می‌شوند و آرزومند هستند که در حلقه‌ی بندگان این معبود پذیرفته شوند. این بردگان تنها نام معبود خود را یاد گرفته‌اند و هر آنچه که با این نام پیوند داشته باشد آن را ستایش می‌کنند و هرآنچه که در این پیوند ننگند آن را خوار می‌شمارند.

مرده پرستان: بیشتر مرده پرستان بندگان مسلمان هستند که از مردگان خوشنام بت می‌سازند تا بتوانند اندکی از سنگینی اوامر الله بکاهند. این کسان بدون آنکه زنجیر برگی‌ی الله را پاره کرده باشند شیفته و خودباخته‌ی پیشروانی بسان ابومسلم خراسانی، علی محمد باب یا محمد مصدق می‌شوند و براین باورند که امروز همگان می‌توانند راهی را بروند که معبود آنها پیموده است. ولی این کسان به درستی نمی‌دانند که معبود آنها کی، کجا و با چه مردمی چه راهی را پیموده است. هیچگاه آنها برآیند پیروزی یا شکست معبود خود را بررسی نکرده‌اند.

گاهگاهی انسان بارزی چون شهاب در آسمان بی ستاره‌ی مردمی پدیدار می‌گردد، چون او زمینه‌ای برای نشست پیدا نمی‌کند، تند ناپدید می‌شود. ولی پس از زمانی در پندار بی‌خبران یاد آن درخشش تا آن اندازه بزرگ می‌نماید که خورشید را فراموش می‌کنند. این بی‌خبران که خود بسیار کوچک و خاموش هستند و بدون پیوند با یکی از این شراره‌ها به چشم نمی‌آیند. این است که آنها حلقه‌ی بردگی‌ی معبودی را به گوش خود آویزان می‌کنند تا در آن حلقه شمرده شوند.

از میان این شراره‌ها، که اندک زمانی درخشیده‌اند، می‌توان مصدق را بیاد آورد.

البته مصدق ناگهان پدیدار نشد که ناگهان ناپدید شود. او پس از گذراندن پلکان سیاست توانست در زمان پیری اندکی بدرخشد. اگر دروغ‌های تاریخ را کنار بزنیم می‌بینیم که مردم ایران با هیاهوی رادیویی و پشتیبانی شهربانی در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ خواستار حکومت مصدق شده‌اند و همان مردم با هیاهویی رادیویی و پشتیبانی ارتش در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حکومت او را سرنگون کرده‌اند. اینکه آمریکا و انگلیس رویهم در این راه ۵۰ هزار دلار خرج کرده‌اند

نشان بر تضاد حکومت مصدق با آن کشورهاست و این تضاد را هر کس می‌تواند با نگرش خود تفسیر کند. ولی دستکم در ۵۰ سال گذشته مردم ایران نشان می‌دهند که آنها در آن زمان هم در بند آخوندها گرفتار بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که چه می‌خواهند یا چه نمی‌خواهند. هر چند که مصدق آزادیخواه و بر او ستم رفته باشد ولی نمی‌توان باور داشت که او می‌توانست در آن زمان در میان آن مردم مسلمان خداوند دموکراسی بشود یا اندیشه‌ی او، که تنها در حدیث و روایت تعبیر و تفسیر می‌شود، می‌تواند امروز راهنمای آزادیخواهان باشد.

برخی از کسانی که مصدق را برده نواز خود می‌دانند تا آن اندازه ایرانی ستیز هستند که در حنا در سایه‌ی ملی‌گرایی می‌کوشند که کردار سودبخش رضاشاه را زشت و ایران ستیزی و جنایات قاجاریه زیبا جلوه‌گر سازند. درست است که رضاشاه به کمک انگلستان کودتا کرده ولی او از این راه حکومت پسمانده‌ی قبیله‌ای قاجار را برکنار ساخته است و همانگونه که در پایان پادشاهی او دیده شد او در برابر خواسته‌ای زورمندان جهان سر فرود نیاورده است. به راستی که رضاشاه ایران را به کمک انگلستان از چنگال بیگانگان قاجار آزاد کرد ولی باید گفت به راستی که انگلستان به کمک حکومت قاجاریه در ایران نیرو گرفته است.

حکومت قاجار تا آن اندازه پسمانده و نامردمی بوده است که انگلستان نیازی نمی‌دید که ایران را مستعمره‌ی خود سازد. حتی او از مشروطه خواهان، که بیشتر آنها مشروعه را مشروطه می‌پنداشتند، پشتیبانی کرده است. قبیله داران قاجار نه تنها با فرهنگ ایران بیگانه بوده‌اند بلکه از بی‌لیاقتی، بی‌کفایتی و نادانی‌ی ایران را به دوران ننگینی در تاریخ فرو نشانده‌اند. هر اندازه که مصدق ابرمرد ملی و مردمی ایران باشد ولی این آوازه‌های او از بیگانگی و نامردمی‌ی حکومت قاجار نمی‌کاهد.

البته هر مردمی نیاز به ابرمردان و دلاورانی دارد که بینش و منش خود را بر بلندی‌ی آوازه‌ی آنها بپروراند تا هویت خود را بر زمینه‌ی آن ارزش‌ها پایه گذاری کند. سرفرازی یا سرافکنندگی ایرانیان هم از بزرگان تاریخ ایران است. سرفرازی از آن روی که اندیشه‌های باشکوه در اجتماعی می‌رویند که بینش مردمان آن اجتماع زاینده باشد. پیدایش بزرگمردانی بسان کوروش یا زرتشت نشان آزادگی و نیک‌اندیشی‌ی مردمانی است که این بزرگان را زاینده و پرورش داده‌اند.

سرافکنندگی از آن روی که در این زمان مردم ایران به ننگ حکومت ولایت فقیه تن در داده‌اند. حکومت هر کشوری نمایان کننده‌ی بینش مردم همان کشور است. از آزادگی به بردگی گرویدن سرفرازی نیست.

ستایش کردن دادگستری‌ی کوروش یا اندیشه‌ی زرتشت برای پرورش زمینه‌ی آموزش و بررسی دگرگونی‌های اجتماعی ایران بسیار پرارزش و سود بخش است. ولی باید دانست که این ابرمردان در درازای زمان به اسطوره درآمده‌اند و البته این اسطوره‌ها می‌توانند تنها راهنما یا راهگشای اندیشه‌های اجتماعی ما باشند. یعنی اگر اندیشه‌ی ما بر این اسطوره‌ها فرمانروا باشد آنها می‌توانند نیروی پیش‌رنده‌ی فرهنگ ما بشوند ولی اگر آنها بر اندیشه‌ی ما حاکم شوند به آلودگی‌ی فرهنگ ما می‌افزایند.

انسانی که در اجتماع برده پروران بزرگ شده است، آزادگی را نمی‌شناسد، او هرگاه که از ارباب خود آزاده شود به دنبال برده پرور دیگری می‌گردد تا حلقه‌ی او را به گوش خود ببویزد. برخی از ایرانیان که از ستم حکومت الله به تنگ آمده‌اند در اندیشه‌ی رهایی نیستند بلکه به دنبال برده نوازی می‌گردند. این است که شماری از این گریزپایان به حلقه‌ی دین‌های مسیحی یا بهایی درآمده‌اند. برخی دیگر که هنوز مهر ایرانی در دلشان نخشکیده است به دنبال میترایی، زرتشتی، مزدکی یا مانی می‌گردند و می‌پندارند که رشته‌ی پاره شده‌ی فرهنگ آنها در این اسطوره‌ها دوباره پیوند می‌یابد.

بدیهی است برای بازشناسی فرهنگ ایران نیاز است که بینش‌های گذشته را بررسی کرد تا بتوان ارزش‌های فرهنگی امروز جامعه را از آلودگی‌های اسلامی جدا ساخت. ولی از عبودیت الله گریختن و به بندگی میترا یا آهورامزدا درافتادن کرداری است نا بخردمندانه. درست است که بن‌نهاد این آموزه‌ها یا دین‌های ایرانی در توفان زمان به باد رفته است ولی امروز برآیند یا همسان برآیند این بینش‌ها در پیش دیدگان ما در جریان است که ما از دیدن چهره‌ی آنها بیزاریم. ایرانی از نیاکانی که از پیشتازان فرهنگ اندیشه بوده‌اند سرفراز است ولی از بررسی کردن آن فرهنگ و پی‌گیری بازدهی اندیشه‌های نیاکان خود درمانده است. برای روشن شدن نگرش‌هایی که برخی از ایران دوستان آنها را در سر می‌پرورانند به برآیند آن بینش‌ها اشاره می‌شود.

میتراپی: بیش از ۲۰۰۰ سال پیش پیروان میترا که از ایران رانده شده بودند به روم پناه آوردند. بزرگان روم بینش آنها را پذیرفته و آن را ستایش می‌کردند. این بود که بینش میتراپی در میان بسیاری از مردمان اروپا در اندک زمانی گسترش یافت. همزمان با گسترش میترایسم نواندیشان یهودی که از فلسطین می‌گریختند در اروپا برای زیستن پناهگاهی می‌جستند. انبوهی از مردم روم هوادار و شیفته‌ی یهودیان نواندیش و مهربان شده بودند. رهبران میتراپی که پشتوانه‌ی حکومت روم بوده‌اند به پشتیبانی‌ی آوارگان یهودی بر می‌خیزند و سرانجام دین مسیحی را بر پایه‌های دین یهود و با درون‌مایه‌ی میترایسم سامان می‌دهند. رفته رفته در درازای ۳۵۰ سال بیشتر آیین‌ها، جشن‌ها و احکام میترایسم در دین تازه‌ای به نام دین مسیحی آمیخته می‌شوند. والیان میترا (پاپ = پدر) نه تنها زادروز میترا را به میلاد مسیح برگردانده‌اند بلکه ساختن تندیس و شیوه‌ی پرستش پدر آسمانی را، به روش نیایش و پرستش میترا، به دیر عیسی وارد کرده‌اند. هنوز پاپ یا کاردینال‌ها در نیایش‌های ویژه‌ای شالی که همنام میترا است به گردن خود می‌اندازند.

میترایسم از فرهنگ باشکوه ایرانیان برآمده است ولی برآیند آن مذهبی است که اروپایی‌ها بیش از ۴۵۰ سال با آن مبارزه کرده‌اند تا توانسته‌اند خود را تا اندازه‌ای از زیر ستمکاری کلیسا برهانند. شیفتگان بینش میترایسم باید بدانند که اگر ما ۲۰۰۰ سال پیشرفت زمان و جهان را نادیده بگیریم و بپنداریم که امروز هم می‌تواند میترا بر ما حکومت کند آرزوی سامانی را داریم که سدها سال بر مردم اروپا ستم رانده است. نیازی نیست که ما چشم دل باز کنیم که جان را ببینیم بلکه به آسانی با چشم سر هم می‌توان حکومت میترا را در پیکر کلیسای پاپ تماشا کرد.

زرتشتی: بی‌گمان آموزه و اندیشه‌ی زرتشت سرآمد فرهنگ ایران بوده که فرزنانگان جهان را به شگفتی وادار کرده است. ولی آنچه را که به کردار از برآیند این آموزه می‌شناسیم سامانی است که در آن موبدان دستور فرمانروایی را به پادشاهان ساسانی می‌سپرده‌اند. گرچه بی‌دادی و ستمکاری که در این دوران بر مردم وارد می‌شده است از آموزه‌ی زرتشت جدا است ولی موبدان به نام دین زرتشت توانسته‌اند حق اندیشه کردن را از مردم بگیرند. این که به نام آموزه‌ای حق شناسایی نیکی و بدی به کسان ویژه‌ای واگذار می‌شود نشان آن است که می‌توان از راه این آموزه آزادی را زشت و بردگی را زیبا به نمایش گذارد.

به هر روی هراندزه که آموزه‌ی زرتشت باشکوه بوده است ولی کاربرد آن در دوران ساسانیان به فرمانروایی ولایت موبدان انجامیده است. اگر چه که این سامان تا اندازه‌ای هم مردمی بوده است ولی به کردار زیربنای آن همان شیوه‌ی حکمرانی ولایت فقیه است که مردمان آزاده از آن گریزان هستند.

درست است که مجاهدین اسلام با خشمی که از تصور ما بیرون است بر ایرانیان هجوم آورده و آنها را سرکوب کرده‌اند ولی شیوه‌ای که تاکنون در ایران حکمرانی می‌شود آمیخته‌ای است از شیوه‌ی فرمانروایی دوران ساسانیان با احکام اسلامی. خاکساری و برده‌منشی‌ی ایرانیان که خود را غلام زورمندان حاکم می‌نامند و بر گور آنها گنبد‌های زرین بنا می‌کنند از آیین‌هایی است، که مردم از موبدان آموخته‌اند، که درون مایه‌ی آنها پس از اسلام نسبت به احکام اسلامی پسمانده‌تر شده است.

مزدکی: پیدایش اندیشه‌ی مزدک از سرافرای‌های فرهنگ ایرانیان است که چنین نواندیشان را مردم ایران پروده‌اند و بدیهی است که بررسی کردن در مورد پیدایش و شکست این اندیشه‌ها ارزشمند است. ولی در آرزوی باز سازی و زنده کردن این آرمان‌ها از کور اندیشی برخی از ایرانیان است. گرچه ما نمی‌توانیم بازدهی اندیشه‌ی مزدک را ارزشیابی کنیم ولی برآیند همسان چنین نگرشی را، که به کردار آزموده شده است، می‌شناسیم.

لنین چنین اندیشه‌ای را، که پخته‌تر و پرورده‌تر از پندارهای مزدک بوده است، در روسیه تزاری پیاده کرد. حتا این اندیشه نخست با پشتیبانی مردم نیرومند شد ولی پس از اندک زمانی مردمان از کرده و خواسته‌ی خود پشیمان شدند. بازوی این اندیشه، یعنی ارتش سرخ، هفتاد سال بر مردم شوروی حکمرانی کرده است. برآیند این آزمون شکست این اندیشه است که پس از سال‌ها نتوانست برای مردم آسایش اجتماعی فراهم کند.

حکومت سوسیالیسم شوروی از نارسایی و ناهنجاری که در هسته‌ی خود داشت هرگز مردمی نشد و در کاستی‌های خود فرو ریخت. تفاوت اندیشه‌ی مزدک و ایدئولوژی لنین در این است که سوسیالیسم لنین پس از هفتادسال آزمون شکست خورد ولی اندیشه‌ی مزدک با آزمون سنجیده نشده است.

مانی: هر چند بینش مانی بر بنیاد سرشت انسانی استوار بوده است ولی دیده می‌شود که همسان چنین نگرش‌هایی در جهان پیروزمند نبوده‌اند. بینش مانی، در مورد جهان هستی، آمیخته‌ای است از نگرش‌های بودایی و زرتشتی.

گرچه بینش بودا آیینی درون نمای انسان بشمار می‌آید ولی برآیند آموزه‌ی او در کشورهای خاور دور نشان دهنده‌ی آن است که در جهان امروز مردمان نمی‌توانند در تصویری که بودا از پدیده‌های هستی داشته است زندگی کنند. آیا شیفتگان اندیشه‌ی مانی خواستارند که در پستی رنج ببرند تا در درون خود پایه‌ی بلند خدایی را بسازند. آیا آرمان آنها همین است که در گدایی به نیازی و در بی‌خبری به دانایی و در تاریکی به بینایی برسند.

حافظ برآیند این نگرش (منطق الطیر) را بدین گونه ارزیابی می‌کند:

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر به باد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست

درست است که این گونه اندیشه‌ها در ایران پا نگرفته‌اند ولی ما می‌توانیم برآیند آنها را در سرزمین‌هایی که پا گرفته‌اند بررسی کنیم. اگر دگرگونی‌های جهان را هم نادیده بگیریم می‌توانیم از خود بپرسیم: آیا آرمان ایرانیان، که در پسماندگی احکام اسلامی رنج می‌برند، رسیدن به چنین سامانی است که بودایی‌های خاور دور در آن گرفتارند؟

شاید این گونه نوشتن ناامید کننده و تلخ باشد و بیشترین کسان از خواندن آن آزرده بشوند. یعنی به گفته‌ی حافظ:

چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند.

ولی آیا ما برای رسیدن به آزادی تلاش نمی‌کنیم؟ آیا ما خواهان آن نیستیم که بتوانیم آزاد بیندیشیم و اندیشه‌ی خود را آزادانه و بدون ترس بازگو کنیم؟ پرسش این است: اگر ما باید از بازگو کردن راستی پرهیز کنیم پس چرا برای رسیدن به آزادی در تلاش هستیم؟

کسانی که از بازگو شدن راستی می‌ترسند یا می‌رنجد بهتر است که نخست برآینده آرزوهای رنگارنگ را در کردار حکومت اسلامی بازشناسی کنند. برده منشی زاییده‌ی برده‌پروران مسلمان است که بیش از هزار سال بر ایران حکمرانی می‌کنند. آرزوی رسیدن به خدایان برده‌نواز از آرمان‌های آزدگان نمی‌باشد.

مردو آناهید

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: MarduAnahid@yahoo.de

درفش کاویانی



[/http://derafsh-kavivani.com/parsi](http://derafsh-kavivani.com/parsi)

derafsh-kavivani.com